

کنش و واکنش اعراب مسلمان و طبریان زردشتی سواحل دریای مازندران در قرون نخستین اسلامی (تا پیش از قیام مازیار)

محسن لطف آبدادی^{*۱}

چکیده

حمله و به دنبال آن ورود اعراب به ایران از جمله‌ی مهم‌ترین رخدادهایی است که در تاریخ این سرزمین به وقوع پیوسته است. اعراب در نیل به فتوحات خویش جنگ‌ها و ستیزه‌های بسیاری در نقاط مختلف ایران انجام دادند، تا این‌که نوبت به فتح مناطق شمالی ایران و طبرستان رسید. اما اهالی منطقه تحت رهبری اسپهبدان محلی به مقاومت در برابر لشکرکشی‌های گاه و بی‌گاه ایشان برخاستند و از پذیرش اسلام خودداری کردند و بر کیش خود باقی ماندند. این اسلام‌گریزی و عرب‌ستیزی بیش از دو قرن - تا ورود علویان به طبرستان - ادامه یافت و ساکنان منطقه بسیاری از مؤلفه‌های آیینی و فرهنگی خود - دین، آداب و رسوم و خط و زبان و غیره - را حفظ کردند. مطالعه‌ی حاضر در نظر دارد با اتکاء به روش توصیفی - تحلیلی به بررسی مقاومت‌ها و جنبش‌هایی که در قرون نخستین اسلامی در طبرستان شکل گرفته است بپردازد. یافته‌های اساسی این پژوهش حاکی از آن است که مقابله‌ی ایرانیان طبری در برابر اعراب برای دفاع از هویت، قومیت و خواسته‌ی خویش با پنداشتن خود به‌عنوان جزئی از کل بر پایه‌ی تهییج احساسات دینی زردشتی صورت گرفته که تاحدودی به آن رنگ و بوی وطن‌خواهانه نیز داده است.

واژگان کلیدی: اعراب مسلمان، طبرستان، اسپهبدان، قرون نخستین اسلامی

۱. دانشگاه شهید بهشتی، گروه تاریخ، تهران، ایران

مسئول مکاتبه: (mohsenlotfjadi@yahoo.com)

تاریخ دریافت: ۹۰/۱۱/۰۳، تاریخ پذیرش: ۹۱/۰۸/۲۰

مقدمه

در نگرشی کوتاه به پیشینه‌ی تاریخی نواحی ساحلی دریای مازندران عواملی چون موقعیت جغرافیایی، نوع اقلیم، نوع نظام اقتصاد معیشتی و دوری از حکومت مرکزی، آن را از سایر بخش‌های ایران متمایز می‌کند. ویژگی‌های مذکور موجب گردید که تاریخ، اجتماع و فرهنگ این نواحی شکل خاصی به خود گیرد و به انزوا درآید؛^۱ به طوری که در سیر تاریخی ایران، به ویژه در دوران باستان، کمتر مطلبی را در صفحات منابع تاریخی و سطور کتیبه‌ها به خود اختصاص داده است. در چنین پیکره‌ای بود که لشکرکشی‌های اعراب به این مناطق صورت گرفت که به علت نامأنوس بودن با آن کار را بر آن‌ها مشکل نمود و اهالی منطقه بیشترین استفاده را از این موقعیت کردند.

مبارزات ساکنان نواحی شمالی ایران در برابر اعراب، یکی از صحنه‌های مهم و در عین حال مهیج تاریخ ایران در دوران مورد نظر است. در سرتاسر قرون نخستین اسلامی اهالی ناحیه بنابه دلایل مختلف دست به مبارزات و جنبش‌های متعددی در برابر اعراب زدند. قیام‌گران با توجه به دین، خاستگاه و منافع مشترک شان در برابر مهاجمانی قرار گرفته بودند که به زعم‌شان به لحاظ فرهنگی و تمدنی پرمایه و نیرومند نبودند و برای رهایی از سلطه‌ی آن‌ها چاره‌ای جز مقاومت و مبارزه نمی‌دیدند. به همین دلیل با کوچک‌ترین اقدامی از سوی اعراب مسلمان دست از تکاپو و مبارزه نمی‌کشیدند. حال مسئله و پرسش اصلی این تحقیق بدین قرار است: ماهیت این مبارزات و جنبش‌ها چه بوده است؟ آیا این مبارزات و جنبش‌ها مبارزات و جنبش‌هایی همراه با احساسات وطن‌خواهانه برای حفظ منافع ملی بوده یا به عکس عصیان‌های مقطعی و زودگذر برپایه‌ی منافع شخصی بیش نبودند؟ و اگر احساسی در میان بوده، تا چه اندازه و با چه زمینه‌هایی بوده است؟

با اهمیتی که نواحی شمالی ایران در قرون نخستین اسلامی داشتند، در مطالعات تاریخی کمتر بدان پرداخته شده و کارهای انجام گرفته نیز اغلب درباره‌ی قیام مازیار و اقدامات وی متوقف مانده‌اند. در حالی که پیش از قیام مازیار، مبارزات بسیاری در برای دفاع از کیش، هویت، قومیت و خواسته‌ی خویش در منطقه صورت گرفته است که در این پژوهش بدان

۱. ابن اسفندیار در این مورد در کتاب *تاریخ طبرستان* در فصلی موسوم به خصایص و عجایب طبرستان می‌گوید: «از قدیم الایام اکاسره و جبیره را پناه و کف و ملجأ و مقفل بود از حصانت و امتناع و توعر مضایق و هر جهانداری که دشمن برو غالب شدی بر روی زمین دیگر اقالیم مقام نتوانستی فرمود برای امن بدین زمین آمدی و از مکاید دشمن فارغ بودی، و مملکتی منفرد بود و پادشاه یکی، و اهل طبرستان را به هیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود، هر چه در معموره ی دنیا موجود باشد برای تعیش درو حاصل» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۷۶).

پرداخته خواهد شد. این پژوهش پس از نگاه اجمالی به حکومت‌های محلی در دوره‌ی مورد نظر، به مقاومت‌ها و مبارزات انجام شده در دوران خلفای راشدین، سفیانی، اموی و اوایل دوره‌ی عباسی می‌پردازد. نگارنده امیدوار است در محقق نمودن این هدف تا حدودی موفق شده باشد و این جستار بتواند زمینه‌ای برای مطالعات گسترده‌تر در آینده فراهم آورد.

حکومت‌های محلی حاکم بر طبرستان در قرون نخستین اسلامی

در نواحی شمالی ایران از دیرباز اقوام و خاندان‌های مختلفی می‌زیسته‌اند که در برهه‌ای از زمان در مکان‌های مورد نفوذ خویش به حاکمیت می‌پرداختند. این منطقه به‌شاهک- نشین‌های گوناگونی تقسیم شده بود که حاکمانش با توجه به موقعیت جغرافیایی و دوری از حکومت مرکزی، به‌صورتی نیمه‌مستقل حکم می‌راندند. این حکومت‌ها شکل دیگری از دولت مرکزی در گستره‌ای محدودتر، اما فاقد قدرت سیاسی به معنای واقعی و موجودیتی سازمان یافته بودند. در دوره‌ی لشکرکشی‌های اعراب این شکل ملوک‌الطوایفی یا خان‌خانی گسترده‌ترین شکل خود درخور ملاحظه است که حتی می‌توانست عاملی برای موفقیت مسلمانان نیز باشد. اما همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، این خاندان‌های محلی در برابر مهاجمان با یکدیگر متحد شدند و از پیشروی آن‌ها جلوگیری کردند. مهم‌ترین و با نفوذترین این خاندان‌ها بدین قرار بودند: قارن وندان، دابویان، پادوسپانان و باوندیان. نسب همه‌ی این خاندان‌ها به ساسانیان می‌رسید.

همان‌گونه که در تواریخ مسطور است، هنگام روی کار آمدن ساسانیان، شخصی به نام گشنسب (جسنف) شاه بر طبرستان (مطابق آن دوره تپورستان) حکمرانی می‌کرده است. خاندان گشنسب تا حدود سیصد سال بعد، یعنی زمان قباد اول ساسانی زمامداری این ناحیه را در دست داشته‌اند؛ تا این‌که به دلایل نامعلومی از میان رفتند و قباد فرمانروایی ناحیه را به پسر بزرگ خود کیوس یا کاووس با لقب پتسخوارگر شاه^۱ واگذار کرد (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۷). کیوس با وجود رشادت و شجاعتی که از خود، خصوصاً در جنگ با ترکان در خراسان، نشان داده بود (آملی، ۱۳۴۸: ۳۷-۴۰)، در نهایت به علت سرکشی در برابر حکومت مرکزی از یک‌سو، و تمایلات مزدکی از سوی دیگر، توسط برادرش، خسرو اول انوشیروان، به قتل رسید (حدود ۵۰ سال پیش از هجرت). بعد از این واقعه انوشیروان زمامداری نواحی کوهستانی طبرستان، از جمله امیدکوه، لفور و فریم (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۲) (مطابق با فیروزکوه و

۱. پتسخوارگر یا فرشوادگر در دوره‌ی باستان مناطقی همچون طبرستان، گیلان، دیلمان، ری، قومس و گرگان را در برمی‌گرفت. برای آگاهی بیشتر در این‌باره، نک: مهجوری، ۱۳۸۱: ۳۸-۱/۴۵.

دماوند امروزی) را که به جبال قارن معروف است، به قارن پسر سوخرا (وزیر معروف قباد) واگذار کرد و بدین ترتیب حکومت آل قارن در این نواحی شکل گرفت. قارن وندان یا سوخراییان به مدت ۲۷۴ سال بر جبال طبرستان مسلط بودند. طی این ۲۷۴ سال حکمرانانی چند هریک به مدت طولانی بر منطقه زعامت داشتند که از سرشناس‌ترین آن‌ها می‌توان از ونداد هرمزد و مازیار بن قارن نام برد. با مرگ مازیار آخرین فرد از این دودمان در سال ۲۲۴ ه.ق، حاکمیت ایشان پایان یافت (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۵۲). حاکمان این خاندان لقب «گرشاه» (جرشاه)، «ملک الجبال» (آملی، همان: ۳۳؛ اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۲۰-۲۱) و «اسپهبد طبرستان» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۲) داشتند.

به لحاظ تبارشناسی، نسب دو خاندان دابویی - حاکمان گیلان - و پادوسپانی - حاکمان رویان^۱ - به جاماسپ پادشاه مخلوع ساسانی می‌رسید. به این ترتیب که بعد از خلع جاماسپ از پادشاهی، قباد وی را به حکمرانی ایالت ارمنستان گماشت. جاماسب از دربند به خزر و سقلاب تاخت و تاز کرد و حدود آن ولایت را به تصرف درآورد و همان‌جا متأهل و صاحب فرزندی شد (ابن اسفندیار، همان: ۱۵۲) که از میان آن‌ها نرسی به حکومت نشست. بعد از نرسی که عنوان «صاحب حروب دربند» (مرعشی، همان: ۷) را گرفته بود، پسرش فیروز به حکمرانی رسید. از زمان فیروز پای آن‌ها به شمال ایران باز شد (آملی، همان: ۳۰؛ خواندمیر، ۱۳۵۳: ۲/۴۰۲) و ایشان توانستند بر گیلان استیلا یابند و مردم آن ناحیه نیز به اطاعت‌شان گردن نهادند. در زمان گیل بن گیلان‌شاه، دومین جانشین فیروز، طبرستان نیز به حوزه‌ی متصرفاتشان افزوده شد و یزدگرد سوم ساسانی نیز آن را به رسمیت شناخت و وی را به لقب پتشخوارگشاه نامبردار گردانید (ابن اسفندیار، همان: ۱۵۳-۱۵۴). از گیل دو پسر به نام‌های دابویه و پادوسپان باقی ماند که نام دو سلسله‌ی جدید مأخوذ از نام ایشان است. ابتدا دابویه - برادر مهتر - در گیلان جانشین پدر گشت، درحالی که بسیار با هیبت، بدخو و تند مزاج بود. بعد از دابویه چند نفر دیگر در گیلان و طبرستان به حکومت نشستند که تاریخ‌شان دقیقاً مشخص نیست. مرعشی مدت فرمانروایی دابویان را ۱۰۴ سال - از سال ۴۰ تا ۱۴۴ هجری قمری - می‌نویسد و با احتساب ۱۵ سال فرمانروایی گیل بن گیلان‌شاه آن را ۱۱۹ سال ذکر می‌کند. آخرین فرد این دودمان خورشید بن داد مهر بود که در پلام دیلمستان زهر خورد و درگذشت (مرعشی، همان: ۱۵۷-۱۵۸).

۱. رویان در گذشته به مناطق غربی مازندران، از جمله نور، کجور، نوشهر، چالوس، تنکابن، رامسر و حتی قسمت‌های شرقی گیلان امروزی، اطلاق می‌شد. برای آگاهی بیشتر در این باره، نک: مهجوری، ۱۳۸۱: ۵۵-۵۲/۱.

پادوسپان، برادر کهنتر دابویه که به خوش طبعی و عطوفت شهره بود، از سفاکی‌های وی به ستوه آمد و راه رویان را در پیش گرفت (آملی، همان: ۳۵-۳۶) و در سال ۴۵۵ هجری قمری بانی حکومتی جدید گشت. بازماندگان پادوسپان به صورتی باور نکردنی ۹۶۱ سال بعد یعنی تا سال ۱۰۰۶ (زمان شاه عباس اول صفوی) به عدالت بر منطقه حکم راندند. (Wilber, 1927: 39). ملوک این سلسله در طول فرمانروایی خود، نسبت به دودمان‌های دیگر تابع بودند و به ترتیب القاب «اسپهبد»، «استندار» و «ملک» را یدک می‌کشیدند (مشکور، ۱۳۴۵: بیست و پنج).

خاندان دیگر نواحی ساحلی دریای خزر که شناخته شده‌تر از دیگر دودمان‌ها، آل باوند یا باوندیان بودند. سلسله نسب آن‌ها به کیوس ساسانی می‌رسید: بنابر نقل تواریخ، بعد از قتل کیوس، انوشیروان پسر وی شاپور را در مدائن نزد خویش نگاه داشت. شاپور در عهد فرزند و جانشین او - هرمزد - وفات یافت و از وی پسری به نام «باو» باقی ماند. باو خدمات بسیاری به پادشاهان متأخر ساسانی از جمله خسرو پرویز و یزدگرد سوم کرد. در هنگام حمله‌ی اعراب به ایران باو که یکی از ملازمان یزدگرد در هنگام فرار بود، با کسب اجازه از وی به زیارت آتشکده‌ای که جدش کیوس در طبرستان بنا نهاده بود، رفت. در همین جا بود که باو از ماجرای قتل یزدگرد توسط ماهوی سوری آگاه شد. در همین اوان اوضاع طبرستان نیز بسیار آشفته بود: آن‌ها از یک سو با حمله‌ی اعراب و از سوی دیگر با هجوم ترکان خراسان مواجه بودند، به طوری که از این اوضاع به ستوه آمدند و به انتخاب پادشاهی قدر قدرت اتفاق کردند تا همگی کمر به بندگی او بندند و جز باو کسی را شایسته‌تر از آن نیافتند (ابن اسفندیار، همان: ۱۵۰-۱۵۶؛ آملی، همان، ۳۷-۴۴؛ مرعشی، همان: ۸۹-۹۳) بدین ترتیب پادشاهی خاندان باوندی در قسمت‌های کوهستانی طبرستان به مرکزیت فریم (Bosworth, 1971: 444) شکل گرفت. آن‌ها به مرور به بزرگ‌ترین حکمرانان منطقه تبدیل شدند و خاندان‌های دیگر را تحت نفوذ خویش گرفتند. اولیاء الله آملی در این باره می‌گوید: «همگان به شاهی و پادشاهی آل باوند را مطیع بودند و طبرستان از این خاندان خالی نبود» (آملی، همان: ۴۳).

باوندیان به طور متناوب حدود ۷۰۰ سال در مناطق مورد نفوذ خویش زمامداری را برعهده داشتند. آن‌ها به سه شاخه تقسیم شدند: کیوسیه از سال ۴۵ تا ۳۹۷ هجری قمری، زمانی که طبرستان توسط قابوس بن وشمگیر زیاری به تصرف درآمد، حاکمیت داشتند؛ اسپهبدیه (۴۰۶ تا ۶۰۶ ه.ق) که گیلان را ضمیمه‌ی طبرستان کردند، تا این که در نهایت به دست سلطان محمد خوارزمشاه بر افتادند؛ و کینخواریه که از سال ۶۳۵ تا ۷۵۰ هجری

قمری تحت تابعیت مغولان فرمانروایی کردند (Bosworth, ibid: 443). ملوک باوندیه به القاب «اسپهبد» و «ملک الجبال» اشتهار داشتند (اعتماد السلطنه، همان: ۹۹).

کنش‌ها و واکنش‌ها در دوره‌ی خلفای راشدین و سفیانی و اموی

بعد از فتح تیسفون در سال ۱۵ هجری قمری، با وجود تمام تلاش‌های یزدگرد ساسانی، جنگ نهبوند آخرین پیکار جدی ایرانیان در برابر اعراب و در عین حال آخرین امید آن‌ها بود. اما بار دیگر ایرانیان شکست خوردند و یزدگرد همچون قادسیه پا به فرار نهاد و این بار راه اصفهان را در پیش گرفت. در همین شهر یعنی اصفهان بود که به زعم برخی از منابع، اسپهبد طبرستان نزد یزدگرد رفت و او را از استواری حصارها و باروها و محفوظ بودن شهرهای خود آگاهانید و از وی خواست تا به آنجا بیاید و همه‌ی سرزمین‌های خود را نیز به او پیشکش نمود (یعقوبی، ۱۳۶۲: ۲/۳۸؛ بلاذری، ۱۳۴۶: ۱۴۱؛ ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۱/۵۷۰)؛ اما شاه ساسانی پیشنهاد اسپهبد را نپذیرفت، و به کرمان و سیستان و سپس به مرو گریخت. درحالی که یزدگرد می‌توانست با جامه‌ی عمل پوشاندن به این پیشنهاد و رفتن به مناطق شمالی ایران، با توجه به موقعیت جغرافیایی و اقلیمی ناحیه و برپایه‌ی کمک اسپهبدان - که منتسب به خاندان ساسانی بودند - و از همه مهم‌تر، تمایلات دینی اهالی آن سرزمین، خود را در موضع محکم‌تری برای بازپس‌گیری مناطق از دست رفته و حفظ حکومت ساسانی قرار دهد.

در مورد اولین حملات اعراب به طبرستان، میان تواریخ محلی و تواریخ عمومی وحدت نظر وجود ندارد. در حالی که منابع محلی اولین حمله‌ی جدی اعراب را در سال ۴۱ هجری قمری (زمان معایه) ذکر می‌کنند، شماری از تاریخ‌های عمومی و فتح‌نامه‌ها از حمله‌ی تازیان به ایران در سال ۲۲ (زمان عمر) و ۳۰ هجری قمری (زمان عثمان) پرده برمی‌دارند (طبری، ۱۳۵۲: ۱۹۷۷-۱۹۷۹؛ بلاذری، همان: ۱۸۳؛ ابن اثیر، ۱۳۷۴: ۱۵۲۸-۷/۱۵۲۹؛ ابن خلدون، همان: ۵۶۸-۱/۵۶۹).^۱ توضیح آن‌که بعد از تصرف همدان و ری توسط نعیم بن مقرن، عمر در طی نامه‌ای به وی فرمان داد که برادرش سوید بن مقرن را به قومس گسیل دارد. سوید با آرایش جنگی آهنگ قومس کرد و کسی در برابر وی به مقاومت برنخاست و آنجا را با صلح گرفت (طبری، همان: ۱۹۷۶-۵/۱۹۷۷؛ ابن اثیر، همان: ۷/۱۵۲۸). آن‌گاه سوید آهنگ گرگان

۱. شاید بتوان یکی از دلایل سکوت منابع بومی را فاصله‌ی زمانی تألیف این آثار با زمان مورد نظر دانست. به عنوان مثال، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که کهن‌ترین کتاب تاریخی باقی‌مانده از این ناحیه است، در سال ۶۱۳ هجری قمری (در آستانه‌ی حمله‌ی مغول) به رشته‌ی تحریر درآمده است.

کرد و همچون قومس این ناحیه را نیز به صلح در قبال پرداخت جزیه تحت اختیار خویش درآورد. (همان: ۱۹۷۷-۱۹۷۸/۵؛ همان: ۷/۱۵۲۹). اسپهبد طبرستان که احساس خطر کرده بود و یارای مقابله با لشکریان عرب را در خود نمی‌دید، در طی نامه‌ای به سوید در قبال خودمختاری با شرط پرداخت جزیه خواستار صلح شد و متعهد گردید که «نه برکسی باشد و نه با کسی و باهم شیوه‌ی سازگاری در پیش گیرند» (ابن اثیر، همان: ۷/۱۵۲۹). سوید نیز صلح را پذیرفت و در جواب نامه به اسپهبد یادآور شد:

«تو، به امان خدای عزوجل، ایمنی که دزدان و مردم اطراف سرزمین خویش را بازداری و یاغی‌ها را پناه ندهی و از مرز خویش مصون مانی با پرداخت پانصد هزار درم^۱ از نوع درم‌های سرزمینت. چون چنین کنی هیچ یک از ما حق ندارد به تو هجوم آرد و بی‌اجازات بر تو درآید. راه ما به طرف شما، با اجازه ایمن باشد و راه شما نیز. فراری ما را پناه ندهید، با دشمن تماس نگیرید و خیانت نکنید، اگر کردید میان ما و شما پیمان نیست» (طبری، همان: ۱۹۷۸-۱۹۷۹/۵).

بدین ترتیب، اسپهبد که جایگاه و دین خود را در خطر دیده بود، با پرداخت پولی به عنوان جزیه، توانست از ورود لشکریان عرب و متعاقب آن دین اسلام به منطقه جلوگیری کند. اما فقط چند سال پس از این مصالحه در حرکتی دیگر در سال سی ام هجری قمری سعید بن عاص از سوی عثمان آهنگ غزای طبرستان کرد. از نکات جالب توجه در مورد این لشکرکشی اشاره‌ی برخی از منابع به حضور شماری از صحابه و یاران - از جمله امام حسن و امام حسین (ع) - در میان سپاهیان عرب است (بلاذری، همان: ۱۸۳؛ طبری، همان: ۲۱۱۶؛ ابن خلدون، همان: ۱/۵۶۸؛ ابن اثیر، همان: ۱۶۳۷؛ خواندمیر، همان: ۲/۴۰۵؛ ابن اسفندیار، همان: ۱۵۸؛ مرعشی، همان: ۱۲۴). که در هیچ یک از منابع دینی شیعیان دیده نمی‌شود.^۲

۱. اشپولر به نقل از بلاذری، میزان باج طبرستان را هفتصد (یا چهارصد) هزار درم ذکر می‌کند (اشپولر، ۱۳۷۳: ۱/۵۵).
 ۲. اولیاءالله آملی در این مورد می‌نویسد: این موضوع به حقیقت اصلی ندارد، زیرا از احوال امام حسن [و امام حسین (ع)] به تحقیق معلوم است که به طبرستان نرسیده‌اند، بنابر آنکه تمامت احوال و وقایع و اسفار نیک و بد و قوت و ضعف و جمله‌ی سیر و بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، در هرجایی پیش شیعه‌ی امامیه، ثابت و محقق است و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده، تا حدی که سال‌های عمر ائمه را تعیین کرده‌اند، که هر یک سال و دو سال و کمتر و بیشتر، مقام کجا داشته‌اند و اشتغال [ایشان] به چه چیز بوده و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده و در آن جمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام حسن [و حسین (ع)] در مقام و موضع طبرستان گذری بود، یا سفری اتفاق افتاد، یا در حربی از حروب به نفس خود قیام کرد، غیر از آن که با پدر خود بوده باشد، یا در عهد خلافت خود، خود به خود به حرب دشمن قیام نموده، چه جلالت و قدر و رتبه‌ی محل ایشان، رفیع‌تر از آن بود که اصحاب سریه باشند. پس آنچه بدو نسبت می‌کنند، خبر صواب است (آملی، ۱۳۴۸: ۴۵-۴۶).

به هر ترتیب، سعید ابتدا به گرگان رفت که مردم آن بر پایه‌ی پرداخت دویست هزار (درم یا دینار) با وی آشتی کردند (ابن اثیر، همان: ۷/۱۶۳۷). سپس رهسپار تمیشه از شهرهای طبرستان بر مرز گرگان شد. مردم این شهر با وی به مقابله برخاستند، اما در نهایت عقب نشستند و امان خواستند. سعید به آن‌ها زینهار داد که یک مرد را نکشد. اما هنگامی که دروازه‌ی شهر را گشودند همه‌ی مردان، جز یک تن، را قتل عام کرد (ابن اثیر، همان: ۷/۱۶۳۸؛ ابن خلدون، همان: ۱/۵۶۹). سعید سپس نامیه را که قریه‌ای در مجاورت تمیشه بود، گشود (بلاذری، همان: ۱۸۳).

با تمام این اوصاف، حملاتی که ذکر آن رفت، حملات گسترده و دامنه داری نبودند و با وجود پیروزی ظاهری اعراب مسلمان، بعد از بازگشت ایشان، همان روال سابق در منطقه برقرار می‌شد. اولین حمله‌ی جدی اعراب به طبرستان که مقاومت جدی اهالی منطقه را نیز در پی داشت، بعد از گذشت حدود دو دهه از فتوحات در ایران در زمان معاویه انجام گرفت. بدین صورت که موفقیت سعید در طبرستان طی درگیری‌های علی (ع) و معاویه بر سر خلافت به فراموشی سپرده شد و خراج مقرر این نواحی بار دیگر قطع گردید (مادلونگ، ۱۳۸۹: ۴/۷۲). معاویه بعد از نشستن بر سریر خلافت در سال ۴۱ هجری قمری، مصقله بن هبیره از طایفه‌ی بنی ثعلبه بن شیبان (بلاذری، همان: ۱۸۳-۱۸۴) را که با راه‌ها و موقعیت جغرافیایی طبرستان آشنایی داشت، با شمار فراوانی نیروی جنگی روانه‌ی شمال ایران کرد. هنگامی که مصقله به منطقه نزدیک شد، اهالی طبرستان و رویان به رهبری اسپهبد فرخان دابویی (ابن اسفندیار، همان: ۱۵۸؛ آملی، همان: ۴۸؛ خواندمیر، همان: ۲/۴۰۶) با اتخاذ حيله‌ای جنگی در برابر وی دست به مقاومت زدند. آن‌ها «چنین وانمود کردند که هیبت مصقله بر دل‌هایشان نشست است تا مصقله سپاه را به درون آن دیار آورد. چون نزدیک گذرگاه‌های کوهستان رسیدند، اهالی در آنجا کمین کرده بودند. پس سنگ‌های کوهستان را بر سر ایشان افکندند، چنان که لشکریان همه هلاک گردیدند و مصقله نیز کشته شد. از آنجا این مثل آوردند که «تا مصقله از طبرستان باز گردد» (بلاذری، همان: ۱۸۴).

پس از این ناکامی، اعراب که از تصرف این سرزمین ناامید شده بودند، تا حدود ۶۰ سال بعد، یعنی زمان سلیمان بن عبدالملک، اقدام به حمله و فتح نواحی شمال ایران نکردند. تنها رویداد مهم در طی این سال‌ها پناهندگی قطری بن فجاء به طبرستان در سال‌های ۷۸ و ۷۹ هجری قمری (زمان عبدالملک بن مروان) (آملی، همان: ۴۸) بود. قطری که یکی از گردنکشان و نامورترین خوارج و شراة و در فصاحت گفتار و سخنرانی سرآمد دیگران بود (مهجوری، ۱۳۸۱: ۷۱)، به علت آزار و تعقیب خوارج توسط حجاج بن یوسف به طبرستان

گریخت (یعقوبی، همان: ۲/۲۲۶). قطری چون به طبرستان رسید، رسولی نزد اسپهبد فرخان (ابن اسفندیار، همان: ۱۶۱؛ مرعشی، همان: ۱۱) فرستاد و به الحاح خواستار شد که وی را به سرزمین خود پناه دهد و اسپهبد نیز پذیرفت. بعد از گذشت حدود شش ماه که قطری توانست موقعیت بهتری در منطقه پیدا کند، گروهی از ازارقه را نزد اسپهبد فرستاد و پیام داد، یا اسلام آورد، یا خوار و زبون جزیه گزار شود (یعقوبی، همان: ۲۲۶-۲۲۷؛ ابن اسفندیار، همان: ۱۵۸). اسپهبد از این گستاخی قطری به خشم آمد و مصمم به از میان برداشتن وی و یارانش شد. در این زمان بود که حجاج نیز سپاهی را به فرماندهی سفیان بن ابردکلبی برای سرکوبی قطری به طبرستان فرستاد. اسپهبد و سفیان برای قلع و قمع قطری و خوار ازارقه همدست شدند و قرار گذاشتند که اسپهبد به جنگ قطری رود و ایشان را تسلیم کند، به شرط آن که سفیان به ولایت طبرستان تعرض نکند. اسپهبد به این امر جامه‌ی عمل پوشاند و قطری را به قتل رساند (ابن اسفندیار، همان: ۱۵۸-۱۶۱؛ آملی، همان: ۴۹-۵۱) و بدین ترتیب از دخالت سپاهیان عرب در منطقه جلوگیری کرد.

با وجود این که حملات اعراب به طبرستان اغلب با فواصل زمانی زیاد انجام می‌گرفت و حالت مداوم و پیوسته نداشت، اهالی منطقه در برابر همین حملات گاه و بی‌گاه نیز به سختی مقاومت می‌کردند، به طوری که علی‌رغم همه‌ی تلاش‌ها، دستیابی به این منطقه برای خلفا و فرماندهان عرب به مشکل بزرگی تبدیل شده بود. این نگرانی را می‌توان در گفتگو میان یزید بن مهلب و سلیمان بن عبدالملک دید. هنگامی که قتیبه مشغول کشورگشایی در نواحی شرقی ایران بود، «هربار که جایی را می‌گشود، [خلیفه] به یزید می‌گفت: نمی‌بینی خدا چه کشورها بر دست قتیبه می‌گشاید؟ یزید می‌گفت: با جرجان و طبرستان چه باید کرد؟ اینجاست که راه بسته است. باز می‌گفت این کشورگشایی‌ها ارزشی ندارد؛ جرجان و طبرستان را باید چاره کرد» (ابن اثیر، همان: ۷/۲۸۴۹؛ ابن اسفندیار، همان: ۱۶۱-۱۶۲).

همین گفتگو بین یزید و سلیمان، انگیزه‌ی اصلی حملات اعراب به نواحی شمالی ایران در سال ۹۸ هجری قمری به فرماندهی خود یزید گردید. توضیح آن که سلیمان بعد از نافرمانی قتیبه، یزید بن مهلب را به امارت خراسان منصوب کرد. یزید مدتی پس از آمدن به خراسان با ۱۲۰ هزار سپاهیان منظم (زیدان، ۱۳۴۵: ۱۳۵) روانه‌ی گرگان و طبرستان شد. گرگانیان همان باجی را که به سعید بن عاص می‌پرداختند (دویست هزار دینار یا درهم)، تقدیم آن‌ها کردند و یزید نیز پذیرفت (بلاذری، همان: ۱۸۵). با تابعیت گرگان، یزید رهسپار طبرستان شد. حاکم ناحیه، اسپهبد فرخان، به مقابله با وی برخاست و برای بالا بردن توانش از اهالی دیلم و گیلان نیز کمک گرفت (ابن اسفندیار: همان: ۱۶۱). آن‌گاه به همت زردشتیان طبری

با اتخاذ حربه‌ای تاکتیکی با عقب نشستن به کوه‌ها و کوهستان‌های اطراف، اعراب را به دنبال خویش کشانید. سپس حمله را آغاز کردند و باران سنگ و تیر بر اعراب فرو ریختند و شکست در لشکر اسلام افتاد (همان: ۱۶۲-۱۶۳؛ ابن اثیر، همان: ۷/۲۸۵). فرخان بعد از این موفقیت، نامه به مرزبان گرگان نوشت که «ما لشکر یزید را شکسته و یاران وی را کشتیم، شما نیز تازیانی را که در شهرتان گرد آمده است بکشید» (بلاذری، همان: ۱۸۶؛ ابن اسفندیار، همان: ۱۶۳). مرزبان گرگان نیز، طبق فرمان اسپهبد به شبیخون بر سر آن جماعت آمد و همه‌ی آن‌ها را از دم تیغ گذراند که پنجاه نفر از ایشان از خویشاوندان نزدیک یزید بودند (ابن اسفندیار، همان: ۱۶۳).

اسپهبد سپس دستور داد تا راه میان تمیشه و ساری را ببندند، به طوری که هیچ‌کس نتواند از آن عبور نماید. یزید که از این اوضاع هراسان شده بود، دست به دامان حیان نبطی از یاران مصقله بن هبیره شد و گفت: «خبر گرگان چنین رسید و اینجا راه مارا فرو گرفتند، دو سال گذشت تا بدین غزو و جهاد مشغولیم، یک وجب زمین مارا مسلم نمی‌شود و مردم ما را ستوه آمدند، کسی مسلمانی قبول نمی‌کند، طریقی اندیش و چاره‌ساز که به سلامت از این ولایت بیرون شویم. حیان گفت: این گبر حال را خیره شده است، اگر سخن من نشنود و گوید دو سال است که ولایت من خراب می‌کند و مال و چارپای را تاراج داده چه جواب گویم؛ یزید گفت تا سیصد هزار درهم قبول کنم، بدهیم ما را راه دهد» (همان: ۱۶۳-۱۶۴). حیان نزد اسپهبد رفت و در مذاکره با وی نه تنها او را متقاعد به بازگشت یزید بدون پرداخت هیچ پولی کرد، بلکه با خدعه و نیرنگ غرامتی را نیز از وی گرفت. ابن اسفندیار جریان این مذاکره را بدین گونه آورده است: «حیان پیش اسپهبد آمد و گفت مرا یزید بن مهلب فرستاده، اگر او را خدمتی قبول کنی، از ولایت تو بیرون رود، وگرنه او را خللی رسید چه او به شام و خراسان و ترکستان فرستاد تا مدد آیند و می‌دانی هر آینه برسند کار بر تو مشکل شود و هرگز این روز در نیابی، نه تو مانی نه ولایت. اسپهبد از دمدمه‌ی او حساب‌ها برگرفت و نیز سرگردانی بسیار دیده بود و چاره‌جوی گشته، سیصد هزار دینار یزید را پذیرفت و پنج هزار درهم حیان را و عهد رفت بر آنکه راه دهند» (همان: ۱۶۳). یزید که پس از این گشایش سر از پا نمی‌شناخت، در هنگام بازگشت، دوباره به گرگان لشکر کشید و به انتقام کشتار یاران و خویشاوندان خویش، جوی خون در آنجا به راه انداخت و بسیاری از اهالی گرگان را از دم تیغ گذراند.

توجه به این مسئله ضروری است که احساسات وطن‌خواهانه در این دوران در میان ایرانیان و یا به عبارت بهتر در میان شرقیان به احساسی که تحت سیطره‌ی قوانین مرسوم

دینی قرار داشتند، اطلاق می‌شد (Bausani, 1971: 75). در تمام مواردی که درباره‌ی مبارزات مردمان نواحی سواحل دریای مازندران ذکر آن رفت و در ادامه نیز بدان اشاره خواهد شد، احساسات وطن‌خواهانه برپایه‌ی دین زردشتی نمایان است، اگرچه بنابر آموزه‌های کیش زردشتی این احساس نسبت به دین، هویت، قومیت و خواسته‌ی خویش، احساسی درونی بوده و حالت تدافعی داشته است.

اهالی ناحیه که به احتمال دارای ریشه‌ی کهن از نژاد آریایی و از دیرباز نیز دارای سرزمین، خاستگاه، منافع، زبان، دین و آداب و رسوم مشترک بودند، با آگاهی از تمام این عناصر برپایه‌ی انتصاب خود به خاندان ساسانی و افتخار به هویت آن زمان خویش به واکنش همه جانبه در برابر اعراب پرداختند. موفقیت آن‌ها در برابر هریک از حملات اعراب مسلمان به بیشتر شدن احساس همبستگی و محکم‌تر شدن هویت در میان ایشان کمک می‌کرد و در عین حال مقاومت‌های جدی‌تری را در برابر حملات بعدی اعراب در پی داشت که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

بعد از سلیمان بن عبدالملک و تا پایان دوره‌ی اموی، اعراب دیگر به طبرستان نیامدند و اسپهبدان محلی با پرداخت جزیه که آن را نیز به صورت گاه و بی‌گاه می‌پرداختند، همچون گذشته به حاکمیت خویش ادامه می‌دادند. حتی در دوره‌ی مروان بن محمد، اهالی طبرستان به کلی عهد را شکستند و از آنچه تعهد کرده بودند همه ساله به دربار خلافت بفرستند، سر باز زدند (حقیقت، ۱۳۴۸: ۲۶۹). با روی کار آمدن عباسیان نیز این منازعات در تمام جوانب آن، خصوصاً از لحاظ سیاسی- نظامی، ادامه یافت. عباسیان اگرچه در ابتدا و در دوران منصور به موفقیت‌هایی نائل و حتی موجب گرایش بعضی نقاط مثل آمل به اسلام شدند، اما ضدیت با اعراب مسلمان و دستگاه خلافت و پایبندی به هویت ایرانی- زردشتی همچنان در بین اهالی این نواحی ادامه یافت، به طوری که مهم‌ترین و گسترده‌ترین قیام‌ها علیه اعراب در این دوران به رهبری وندادهرمزد که می‌توان وی را رهبر استقلال طبرستان نامید، شکل گرفت.

کنش‌ها و واکنش‌ها در اوایل دوره‌ی عباسی

اولین اقدام خلفای عباسی در نواحی شمال ایران در زمان منصور انجام شد. بدین ترتیب که بعد از قتل ابومسلم به دست منصور، سنباد در ری به خونخواهی وی قیام کرد. اما سردار منصور وی را بشکست و سنباد روی به طبرستان نهاد و با ارسال هدایایی، از اسپهبد خورشید دابویی پناه خواست (ابن اسفندیار، همان: ۱۷۴). با وجود این‌که سنباد می‌توانست در

طبرستان موقعیت مناسبی برای قیام علیه دستگاه خلافت پیدا کند، به طور غیرمنتظره‌ای به قتل رسید. توضیح آن که، بعد از ورود سنباد به طبرستان، خورشید پسر عموی خود، توس را با هدایایی به استقبال وی فرستاد. سنباد علی‌رغم ناخواندگی‌اش، غرور خویش را در ملاقات با توس به رخ میزبان کشید که توس از این امر به خشم آمد و سنباد را به قتل رساند. اسپهبد از قتل سنباد متأثر شد و توس را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد. در همین هنگام، منصور در پیامی به اسپهبد، خراج طبرستان را به همراه سر سنباد خواستار شد. اسپهبد که در خود توان مقابله با منصور را نمی‌دید، به ناچار سر سنباد را به همراه خراج طبرستان و هدایای گرانبها به بغداد فرستاد. ابن اسفندیار این خراج را که بیش از حد معمول بود، این گونه ذکر می‌کند: «مبلغ سیصد هزار درهم، به عدد هر درهم چهار دانگ بودی، جامه‌ی سبز ابریشمین از بساط و بالش سیصدتا، کتان رنگین نیکو سیصد لت [هزار]، کوردین‌های زرین و رویانی و لفورج سیصد، زعفران که در دنیا مثل آن نبوده ده خروار، انار دانک سرخ ده خروار، ماهی شور ده خروار. چهل استر این را بار کردند و در هر استر غلامی ترک یا کنیزی بنشانندی» (همان: ۱۷۵).

منصور با دیدن خراج طبرستان از یک‌سو، و ناکامی خلفای پیش از وی در دستیابی به این منطقه از سوی دیگر، کمر به فتح آن بست. وی برای نیل به این هدف، دست به حیل‌های زد. در این هنگام شخصی به نام عبدالجبار بن عبدالرحمن در خراسان سر به طغیان برداشته بود. منصور به این بهانه که آن سال در عراق قحط سالی روی داده است، طی نامه‌ای از اسپهبد درخواست کرد که لشکریانش برای سرکوبی عبدالجبار از راه طبرستان و کنار دریا راهی خراسان شوند؛ اسپهبد نیز در فراهم آوردن آذوقه و علوفه برای سپاهیان دریغ نورد (همان‌جا؛ آملی، همان: ۵۹). منصور با هماهنگی پسرش مهدی، ابوالخصیب مرزوق السندی را در سال ۱۳۷ هجری قمری از راه زارم و شاه کوه به طبرستان فرستاد. اسپهبد زمانی از این خدعه آگاه گردید که دیگر دیر شده بود. ابوالخصیب عمر بن علاء را که با راه‌ها و معابر طبرستان آشنایی داشت، با دو هزار مرد به آمل فرستاد. عمر بن علاء، بعد از غلبه بر مرزبان آمل، آنجا را گرفت و با سردادن شعارهای عدالت‌خواهانه دعوت به اسلام کرد و بسیاری از آملیان به علت نارضایتی از اسپهبد بدان گرویدند (آملی، همان: ۵۹).

وقتی خورشید اوضاع را چنین دید، زنان و فرزندان خود را با دیگر همراهان با تمام اموال و خزاین به دژی بالای دربندکولا به راه زارم که به عایشه گرگیلی دژ معروف بود فرستاد و خود از طریق لاریجان راه دیلمستان را در پیش گرفت تا از دیلمیان کمک گیرد. سپاهیان اسلام به محاصره‌ی دژ پرداختند، اما قادر به تصرف آن نبودند. بنابر متون، این محاصره دو

سال و هفت ماه به طول انجامید تا این که وبا در دژ افتاد. محاصره شدگان امان خواستند و خود را با تمامی اموال و خزاین تسلیم مسلمانان کردند. این پیروزی در سال ۱۴۱ هجری قمری اتفاق افتاد. اسپهبد خورشید که پنجاه هزار مرد از گیل و دیلم برای رویارویی با اعراب گرد آورده بود، هنگامی که از اسارت زنان و فرزندان خود آگاهی یافت، از شدت اندوه با زهری که در نگین انگشتری خود داشت، خودکشی کرد (ابن اسفندیار، همان: ۱۷۷؛ مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۳) و با مرگ وی حاکمیت خاندان دابویی نیز به پایان رسید.

بدین ترتیب اولین موفقیت اعراب مسلمان بعد از مدت‌ها کشاکش و درگیری رقم خورد و به دنبال آن نخستین بذرهای اسلام نیز در منطقه پاشیده شد. از این پس حاکمانی از سوی دستگاه خلافت برای والی‌گری به منطقه فرستاده می‌شدند که همواره در حال نزاع با اسپهبدان و مردم منطقه بودند. این دوران حاکمیت مسلمانان چندان به درازا نکشید. قساوت و بی‌رحمی‌های والیان عرب از یک‌سو، و تمایلات قومی-دینی مردم از سوی دیگر، زمینه‌های شکل‌گیری قیام‌های همگانی بعدی را در منطقه به رهبری ونداد هرمزد فراهم کرد. اولین قیام در سال ۱۶۸ هجری قمری با یک حرکت مردمی انجام گرفت. توضیح آن که «در آن ایام نایبان خلیفه در طبرستان تسلطی تمام داشتند و تمام ولایات مذکوره از ظلم و جور نایبان خلیفه به جان گرفتار شده بود. نزد وندادهرمزد رفتند که اگر خروج می‌کنی و بدان مردانگی قیام می‌نمایی ما به جهت تو جان فدا می‌کنیم تا شاید از ظلم این جماعت خلاصی یابیم و نیز به ملک موروثی پدر خود متمکن گردی» (مرعشی، همان: ۶۰).

ونداد هرمز گفت: «نخست باید با اسپهبد شروین باوند مشورت کنیم. او در فریم بود و در مصمغان و لاش به میانه رود. با هردو مشورت کردند و آن هردو صلاح دانستند، به خروج تحریض نمودند و عهد کردند، و با استندار شهریار بن پادوسپان که به قلعه‌ی کلار بود و رویان را در تصرف داشت نیز پیمان بستند» (اعتماد السلطنه، همان: ۱۸۱). همه یک کلمه شدند و از اهالی طبرستان به صورت پنهانی بیعت گرفتند که در فلان روز، هر جا که نواب خلیفه را ببینند، بکشند و به دفع آن‌ها قیام نمایند. چون روز موعود فرا رسید، وندادهرمزد بر گروه اعراب و اصحاب خلیفه زد و در هر جا در شهر و روستا و بازار و گرمابه که اهل بیعت، اصحاب خلیفه را می‌یافتند، می‌کشتند، حتی زنانی که به مردان عرب شوهر کرده بودند، شوهران‌شان را می‌گرفتند و از خانه بیرون می‌آوردند و به دست طبریان می‌سپردند تا آن‌ها را از دم تیغ بگذرانند (آملی، همان: ۶۰-۶۱). گذشته از اعراب، ایرانیانی که مسلمان شده بودند نیز طعمه‌ی نفرت و کینه‌ی مردم شدند (زرین‌کوب، ۱۳۳۶: ۲۱۱). بدین‌گونه به یک روز سرتاسر طبرستان از اعراب و مسلمانان خالی شد. قیام سراسری اهالی طبرستان و کشتار

همگانی، برای دستگاه خلافت که پس از سال‌ها مبارزه به تازگی برای اولین بار این ناحیه را تحت سلطه‌ی خویش درآورده بود، می‌توانست نگران کننده باشد. هنگامی که خبر این کشتار همگانی به مهدی خلیفه‌ی عباسی رسید، در نهایت تأسف فریاد زد: «آخر کسی نباشد که به طبرستان رود و سر و ندادهرمز را پیش من آرد؟» (ابن اسفندیار، همان: ۱۸۳). سالم فرغانی که به شیطان فرغانی مشهور بود و یکی از شجاع‌ترین شمشیر زنان عرب هم به‌شمار می‌آمد، اعلام آمادگی کرد و رهبری قشون‌کشی را به عهده گرفت. خلیفه، سالم را با لشکریان بی‌شماری روانه‌ی طبرستان کرد. ایرانیان که با موفقیت در قیام قبلی همبستگی میان ایشان تقویت شده بود، بار دیگر به رهبری و ندادهرمز به مبارزه با اعراب آمدند. این جنگ تنها دو روز به طول انجامید. در روز نخست و ندادهرمز و سالم به صورت تن به تن به جنگ پرداختند که حاصلی نداشت. در روز دوم، پسر و ندادهرمز، و ندادامید ملقب به خداوند کلک، با وجود سن و سال کم و مخالفت‌های پدر به همراه دایی‌اش کوهیار و راهنمایی شخصی به نام اردشیر مایلوچ روانه‌ی نبرد تن به تن با سالم شد. در این نبرد نفس‌گیر و نداد امید توانست سالم را به قتل آورد و با قتل سالم یاران وی نیز منهزم گشتند و پا به فرار نهادند (مرعشی، همان: ۶۱).

با وجود این، یکی از شگفت‌انگیزترین مبارزات میان طبریان و اعراب، بلافاصله پس از قشون‌کشی سالم شکل گرفت که آخرین مبارزه‌ی بررسی شده از سلسله مبارزات پژوهش شده‌ی تحقیق حاضر در دوره‌ی مورد نظر است. دستگاه خلافت که خواستار اعاده‌ی قدرت از دست رفته در منطقه در زمان منصور بود، پس از این ناکامی، دست از کار نکشید و بی‌درنگ یکی دیگر از سرداران خود به نام فراشه را به ده هزار سوار به ایران فرستاد و به والیان خود در ری نیز نوشت که از کمک به وی دریغ نورزند. فراشه از راه آرم به طبرستان رسید (آملی، همان: ۶۶). و ندادهرمز برای خنثی کردن این لشکرکشی به تدابیر خارق‌العاده‌ای دست زد. بدین صورت که ابتدا به کولا رفت و در «کوازنو» دو دربند ساخت و سپس کسی نزد اسپهبد شروین باوندی فرستاد تا او نیز به یاری بیاید. بعد از جلب نظر و هماهنگی با اسپهبد، به همه‌ی آبادی‌های سر راه و همه‌ی لشکریان سفارش کرد که هیچ کس در برابر فراشه نایستد و چنان نمایش داده شود که ایرانیان در برابر وی تاب ایستادگی ندارند (ابن اسفندیار، همان: ۱۸۵-۱۸۶). سپس چهارصد مرد را با بوق و طبل و چهار هزار مرد و زن را با دهره و تبر آماده ساخت و هریک را در موضعی از مناطق جنگی گمارد و به ایشان گفت، من با صد مرد به نبرد فراشه روم و سستی و ناتوانی به کار برم و به عقب سوی شما برمی‌گردم تا آن‌ها به امید پیروزی به دنبال ما بیایند. شما آماده و از هر دو طرف خاموش باشید تا همه‌ی آن‌ها به

درون کمین‌گاه آیند. هنگامی که من طبل و شیپور زدم گروهی با طبل و شیپور سر و صدا ایجاد کنند و گروه دیگر با دهره و تبر بر درختان بکوبند تا بعد از ایجاد رعب و وحشت، به آن‌ها حمله بریم. وندادهرمزد همان‌گونه که برنامه‌ریزی کرده بود عمل کرد و لشکریان عرب را به کمین‌گاه مورد نظر آورد. در این هنگام با اشاره‌ی وندادهرمزد به یکباره سکوت جنگل شکست و صدای گوش خراش بوق و طبل از یک طرف و غرش تبر و دهره از طرف دیگر در دل سپاهیان عرب وحشت افکند. آن‌گاه نیروهای کمین‌کرده بر سر سپاهیان سراسیمه‌ی عرب ریختند و بسیاری از آنان از جمله خود فراشه - را به قتل آوردند (همان‌جا).

با تعمق در این رویدادها می‌توان پی برد که مبارزات ایرانیان طبری در دوره‌ی عباسیان، حتی رنگ و بوی وطنی‌تری نسبت به قبل داشت، و اطلاق مفهوم قیام به رویدادهای این دوره‌ی از انطباق‌پذیری بیشتری برخوردار است. این قیام‌ها، قیام‌هایی منظم‌تر، خودجوش‌تر و مردمی از گذشته بودند. از ویژگی‌های جالب توجه مبارزات این دوره، حضور پررنگ زنان دوشادوش مردان است که برای دفاع از آزادی و آزادگی و احیای آیین ملی خویش دست به کار شدند. آن‌ها در کنار مردان، بسیاری از سنن و آداب و رسوم دینی و باستانی را پس از گذشت چند قرن از فتح ایران به دست اعراب، همچنان حفظ کرده بودند. کشف کتیبه‌ها و سکه‌هایی که در این دوران در منطقه پیدا شده است، نشان می‌دهد که خط و زبان پهلوی، برخلاف دیگر مناطق ایران که فارسی دری جایگزین آن شده بود، همچنان رایج، و مناسک، آداب و رسوم، اعیاد و جشن‌های زردشتی و آتشکده‌ها مانند گذشته برپا بود.

با وجود این‌که تمایلات زردشتی در تمام موارد مذکور نمایان است، اما نباید از تأثیرات محیط طبیعی و اقلیمی نیز در مبانی فکری و نظری ایرانیان طبری غافل شد که پایداری ایشان را در دین، هویت و قومیت خویش دو چندان می‌کرد. برای اثبات این مدعا می‌توان به روند زردشتی شدن ایران اشاره کرد. اگرچه نمی‌توان زمان مشخصی را برای زردشتی شدن نواحی شمال ایران تعیین کرد، اما آنچه مسلم است، اهالی این نواحی بسیار دیرتر از دیگر مناطق ایران به آیین زردشتی درآمدند (حتی در فرآیند زمانی طولانی‌تر از مسلمان شدن ایشان) و حکومت وقت - هخامنشی - منازعاتی با اقوام ساکن این نواحی از جمله تیپوری‌ها، آمردها، گیل‌ها، کادوسی‌ها و غیره داشته است. به همین دلیل در دوران باستان از این نواحی باعنوان سرزمین دیوان یاد شده است.^۱ دقیقاً همین مسئله را می‌توان در روند اسلامی شدن

۱. برای نمونه، نک: ابراهیم پور داود، یشت‌ها، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۲۹-۲۴۵، ۱۹۲؛ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به تصحیح ژول مول، تهران: انتشارات بهزاد، ۱۳۸۹، ص ۹۰-۹۲.

این نواحی مشاهده کرد. زردشتیان طبری تحت تأثیر همین شرایط به مقابله با اعراب مسلمان برخاستند، تا این که بعد از چند قرن منازعه و مبارزه، اسلام موفق به رسوخ در این منطقه، البته متفاوت از دیگر مناطق ایران - در قالب مذهب تشیع توسط سادات علوی - شد. به همین دلیل در شماری از کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی که در قرون اولیه‌ی هجری قمری به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند، از این منطقه با عنوان بلاد کفر یاد شده است.^۱

نتیجه‌گیری

هر انسانی، خواه ناخواه، آگاهانه یا نا آگاهانه، دارای نوعی حس جانب‌داری نسبت به خانواده، قوم، و یا جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. این احساس را می‌توان در واکنش‌های ایرانیان طبری در برابر کنش‌های اعراب در قرون نخستین اسلامی نیز مشاهده کرد. ایشان با تلقی از خود به عنوان یک واحد سازمانی خویشاوند با دیگر اقوام ایرانی و پنداشتن خود به عنوان جزئی از کل برپایه‌ی دین و آرمان‌های مشترک و دلبستگی به زادبوم و جایگاه پرورش خود، به مقابله با اعراب برآمدند. به عبارت دیگر، آن‌ها علاوه بر حفظ قومیت خود، به مجموعه‌ای بزرگ‌تر به نام ایران زردشتی احساس تعلق می‌کردند. در مبارزات طبریان در برابر اعراب، حفظ دین و قومیت و هویت محور و کانون اصلی مبارزات بود. بنابراین، وطن دوستی ایرانیان طبری را باید در ذیل ایمان الهی و دینی زردشتی و اندیشه‌ی ایرانی جستجو کرد. با این اوصاف، ویژگی همه‌ی مبارزه‌ها و جنبش‌هایی که در دوره‌ی مورد نظر در طبرستان شکل گرفت، مقاومت در برابر اسلام، اعراب و دستگاه خلافت برای حفظ دین، هویت و قومیت خویش بود. زردشتیان طبری با آگاهی از خاستگاه، منافع، زبان، دین، قومیت و آداب و رسوم مشترک، به‌منظور رهایی از سلطه‌ی سیاسی - دینی اعراب مسلمان، با تکیه بر برتری سنت‌های خود نسبت به اعراب، به مقابله با آن‌ها برخاستند. این امر را از همان آغاز، یعنی دعوت اسپهبد از یزدگرد مبنی بر آمدن وی به طبرستان، تا پایان دوره‌ی زمانی پژوهش حاضر، یعنی قیام‌های مردم به رهبری وندادهرمزد، و حتی بعدها در قیام مازیار، می‌توان دید. در طی این مدت، اعراب برای فتح نواحی شمال ایران تلاش بسیاری کردند که در اکثر مواقع ناموفق بودند. در مواردی نیز که سرداری از مسلمانان می‌توانست موفق به ورود و به تابعیت درآوردن منطقه شود، اهالی آن سامان با پرداخت جزیه موقتاً با ایشان سازش می‌کردند، اما بعدها در فرصتی مناسب دست به طغیان زدند و آن‌ها را از سرزمین خویش بیرون می‌راندند.

۱. برای نمونه، نک: ابن اعثم کوفی، *الفتوح*، به تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۲۶۳؛ ابواسحق ابراهیم اصطخری، *ممالک و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، ص ۱۶۹.

کتابنامه

۱. آملی، اولیاء الله. ۱۳۴۸، *تاریخ رویان*، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۲. ابن اثیر، علی بن محمد. ۱۳۷۴، *تاریخ کامل*، ترجمه‌ی محمدحسین روحانی، ج ۷، تهران، انتشارات اساطیر.
۳. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد. ۱۳۶۳، *العبر: تاریخ ابن خلدون*، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی، ج ۱، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۴. ابن اسفندیار، بهالدین محمد. ۱۳۶۶، *تاریخ طبرستان*، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، پدیده‌ی خاور.
۵. اشپولر، برتولد. ۱۳۷۳، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه‌ی مریم میر احمدی، ج ۲، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۶. اصطخری، ابواسحق ابراهیم. ۱۳۴۷، *مسالك و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۷. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان. ۱۳۷۳، *التدوین فی احوال جبال شروین (تاریخ سوادکوه و مازندران)*، به کوشش مصطفی احمدزاده، تهران، انتشارات فکر روز.
۸. بلاذری، احمد بن یحیی. ۱۳۴۶، *فتوح البلدان*، ترجمه‌ی آذرتاش آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۹. پورداد، ابراهیم. ۱۳۵۱، *یشت‌ها*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. حقیقت، عبدالرفیع. ۱۳۴۸، *تاریخ نهضت‌های ملی ایران: از حمله‌ی تازیان تا ظهور صفاریان*، ج ۱، تهران، [بی‌نا].
۱۱. خواندمیر، غیاث الدین. ۱۳۵۳، *حبیب السیر*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، ج ۲، تهران، کتابفروشی خیام.
۱۲. زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۳۶، *دو قرن سکوت*، تهران، [بی‌نا].
۱۳. زیدان، جرجی. ۱۳۴۵، *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه‌ی علی جواهر کلام، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۱۴. طبری، محمد بن جریر. ۱۳۵۲، *تاریخ طبری*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ج ۵، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۱۵. فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۹، *شاهنامه*، به تصحیح ژول مول، تهران، انتشارات بهزاد.
۱۶. کوفی، ابن اعثم. ۱۳۷۲، *الفتوح*، به تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی.
۱۷. مادلونگ، و. ۱۳۸۹، «سلسله‌های کوچک شمال ایران»، *تاریخ ایران کمبریج: از ظهور اسلام تا آمدن سلجوقیان*، به کوشش ریچارد فرای، ترجمه‌ی حسن انوشه، ج ۴، تهران، انتشارات امیرکبیر.

۱۸. مرعشی، سید ظهیر الدین. ۱۳۴۵، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، به کوشش محمدحسین تسبیحی، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی شرق.
۱۹. مشکور، محمدجواد. ۱۳۴۵، «مقدمه‌ی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، تهران، مؤسسه‌ی مطبوعاتی شرق.
۲۰. مهجوری، اسماعیل. ۱۳۸۱، *تاریخ مازندران*، ج ۱، تهران، انتشارات توس.
۲۱. یعقوبی، ابن واضح. ۱۳۶۲، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی، ج ۲، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
22. Bosworth, Clifford Edmund. 1971, "Iran and Islam", *in memory of the late Vladimir Minorsky*, Edinburgh, Edinburgh university press.
23. Bausani, Alessandro. 1971, *the Persians: from the earliest day to twentieth century*, London, Elek Books Limited.
24. Wilber, Donald. 1927, *Iran: past and present*, Newjersy, Princeton university press.

Archive of SID